

امرار صبزواری و فلسفه او

(۱۲۱۲ - ۱۲۸۹)

گویند آوازه شهرت فلسفی و روحانی اسرار که بکرمان رسیدتشنگان معرفت برای تحصیل به سبزواری رفتند، در جرگه طلبه‌ها در مدرسه نشستند تا استاد آید و از افادات علمی و اشراقی خود آنان را بهره‌مند و از شراب حکمت اسلامی سرمست نماید، از دور صدای کفش حکیم که رسید دانش‌پژوهان همه ادب کردند از قیل و قال لب فرو بستند و خاموش شدند، برای زیارت و بیانات فیلسوف بزرگ شرق خود رامهیا نمودند.

حاج ملا هادی سبزواری بمدرسه وارد و بر عرشه کرسی درس نشست و

به درس پرداخت.

کرمانیان که تنی چند بودند بجای دل دادن بدرس با خود به گفتگو پرداختند همی با هم میگفتند، این همان آقا هادی است که برای ما آب گوشت درست میکرد!! این همان آقا هادی است که حجره ما را جاروب می‌کرد!! این همان آقا هادی است که اشعار منظومه‌اش را غلط می‌خواندیم و بر سرمانی آن داد و فریاد راه می‌انداختیم، در دل بریش ما می‌خندید و هیچ نمی‌گفت و ما را می‌نگریست و حل معما نمی‌کرد!! این همان آقا هادی است که چنان خود را بنادانی زده بود که همه گمان داشتیم اصلاً سواد خواندن و نوشتن را ندارد!! تا چه رسد باینکه استاد حکمت و عرفان بوده باشد.

این همان آقا هادی است که دختر دربان و خدمتگزار مدرسه ما را

با میل و رغبت بزنی گرفت تادرکنج حجره او بیتوته کنند و خدمتگزار طلبه‌ها باشد! پس از پایان درس ناگهان همه تشنگان معرفت که پروانه‌وار پیرامون حاج ملاهادی سبزواری بودند استاد بزرگوار خود را ترك گفته و بسوی کرمانیان تازه وارد شتافتند که چرا سخن می‌گفتید؟ نگذاشتید از بیانات استاد بهره‌مند شویم. هر گاه از حکمت و عرفان بیگانه هستید چرا بسوی سبزواری و شهر عشق و دل راه یافته‌اید؟ دانشجویان غریب کرمانی ماجرای اسرار را در کرمان گفتند که چگونه آن حکیم بزرگوار با آن همه شخصیت علمی و روحانی در سیر وسلوک و گمنامی بسر می‌برد! آدم شدن چه مشکل:

بسر جام حیم آنکه نظر توانی کرد

که خاک میکده کحل بصر توانی کرد

گدائی درمیخانه طرفه اکسیری است

گر این عمل بکنی خاک زرتوانی کرد

تیره اخترانند که با چند کلمه سخن پراکنی و سیاه کردن چند ورق پاره مانند سیاهی دل خود خویشتن را طاوس علیین پندارند غافل از آنکه خود غلط بود آنچه می‌پنداشتند! آدمیت کجا و آنان کجا! ۹ بقول مولانا جلال‌الدین بلخی:

خلقت طاووس آید ز آسمان

کی رسد از رنگ و دعوها بدان

ای شغالان بی جمال بی هنر

هیچ بر خود ظن طاووسی مبر

زانکه طاووسان کنند امتحان

خوار و بیرونق بمانی در جهان

درباره حکیم سبزواری حکایت‌ها و داستان‌هایی بر سر زبان اهل ذوق و معرفت و دست‌داران شیوه اوست، برای آشنائی از اوضاع و احوال فیلسوف بزرگ شرق و مردم آن زمان چند حکایت را گلچین و نقل مینماید:

مالکیت از نظر حکیم

گویند هنگامی ناظر املاک اسرار گفت که فلانی در کنار زمین‌های شما زمین دارد، دوجریب از اراضی شمارا که از آب دهات مشروب میشود تصرف عدوانی کرد.

نامه‌ای باو بنویسید بدیهی است از رسیدن نامه زمین را واگذار خواهد نمود.

حکیم در پاسخ گوید: هیچ نیازی بدرخواست و فرستادن نامه نیست. چند سالی آن زمین علاقه وانسحاب بمن داشت. چندی هم اضافه بایشان داشته باشد.

از این حکایت روشن میشود که گویا حاج ملاهادی سبزواری ملکیت را از جنبه کار و کوشش امر اعتباری و اضافی میدانست.

انفاق در راه خدا

حکایت کنند در دوره آخر زندگانی اسرار قضا را قحطی و کم آبی در سبزواری اتفاق افتاد، حکیم بزرگوار بیشتر املاکش را فروخت و ما بین مستمندان بخش کرد، گویند باندازه‌ای دنیا در دیده این مرد بزرگ، کوچک و بی ارزش بود که هر گاه بمانعی برخورد نمیکرد شاید تمام ثروتش را یکروزه در راه رضای پروردگار می بخشید، چنانکه بارها شنیده شد که فضولی بحضورش گفت که شما درویشید چرا از مال خود باقی گذاشته‌اید و همه را انفاق نکردید؟! در پاسخ گفت: تصدیق میکنم ولی چه کنم که بچه‌ها درویش نیستند.

اسرار و طلبه مازندرانی

گویند حاج شیخ عبدالنبی نوری مجتهد معروف تهران در آغاز جوانی بمشهد شتافت، شبی تاریک در نزدیکی شهر سبزواری راه را گم کرد. زحمت‌ها کشید، راهها رفت تا بامدادان خود را به سبزواری رسانید. مانند هر دوستدار دانش و معرفت بزیارت اسرار رفت، حکیم نخستین باری بود که طلبه جوان مسافرا دید. بفراسط دریافت و گفت: شما در این سفر بزحمت افتادید، راه را گم کرده بودید تا دونفر پیدا شدند و راه را بشما نشان دادند.

آنکس اسرار گفت: فرزند بیهوده مال خود را از بین میر. دیگر در

پی کیمیاگری نروید . کیمیا دانش است، فقه آل محمد (ص) تحصیل کنید بهترین کیمیا است ، با آنکه جز خدا کسی از کیمیاگری من خبر نداشت در تعجب شدم که حکیم بزرگوار چگونه مصداق «المؤمن ينظر بنور الله» بود. در اثر فرمایش آن عالم ربانی دیگر بسوی کیمیا نرفته و تمام اسباب و آلات کیمیاگری را بدور انداختم در پی دانش و درس خواندن رفتم. اینک آنچه دارم از برکت فرمایش حاج ملاهادی سبزواری است.

بخش حکیم

گویند اسرار پس از بازگشت از اصفهان بخشی از اموال ارثی خود را به خویشاوندان بی نوا بخشید، گذران وی منحصر بود بیک جفت گاو کشاورزی، باغچه کوچکی داشت که فصل انگور تمام دانش پژوهان را به آنجا دعوت می کرد، از محصول کشاورزی که بدست می آورد پس از پرداخت حقوق واجب شرعی یک سوم آنرا کنار می گذاشت و کم کم به بی نویان و بیچارگان می پرداخت، روز عید غدیر به بی نویان و سادات یک قران و بدیگران ده شاهی عیدی مرحمت مینمود ، همه ساله ده شب در دهه اول محرم روضه خوانی داشت . مجلس شام مخصوص بیچارگان بود، خوراک نان و آب گوشت بود، هر یک از طلبه های مدرسه که مایل بودند برای صرف شام با آنجا میرفتند ، هرگز از کسی چیزی نمی خواست و قبول هم نمیکرد .

هدیه ناصرالدین شاه

گویند ناصرالدین شاه قاجار در نخستین سفر خود که به سبزواری رسید بخانه حکیم سبزواری رفت از خانه اش که بیرون رفت پیش خدمت خاص شاهی وارد خانه اسرار شد که پادشاه قاجار مبلغ پانصد تومان تقدیم داشته اند، اینک قاطری سرکوجه است با پول ها .

حاج ملاهادی سبزواری گفت: داخل کوچه من نکتید به حاج عبدالوهاب بگوئید بیاید و پول هارا نثار کند ، نصف از پول را به طلبه های مدرسه بخش نساید و نصف دیگر را به بیچارگان و بی نویان قسمت کند، سادات دو برابر

